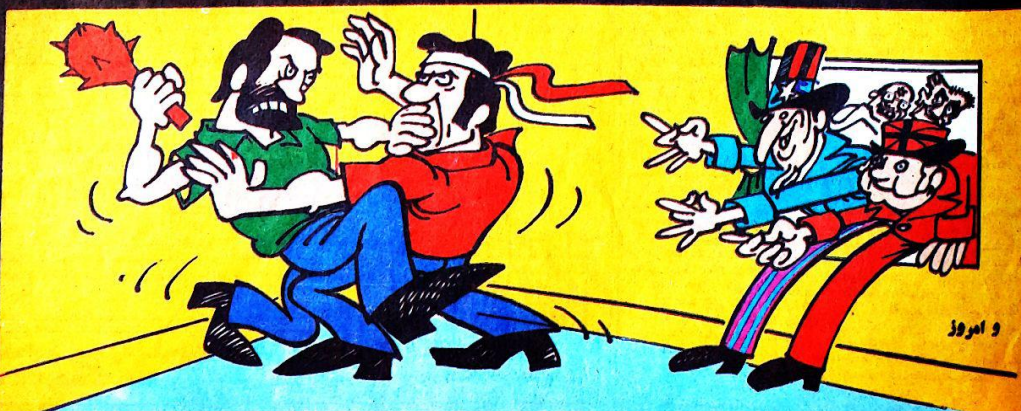
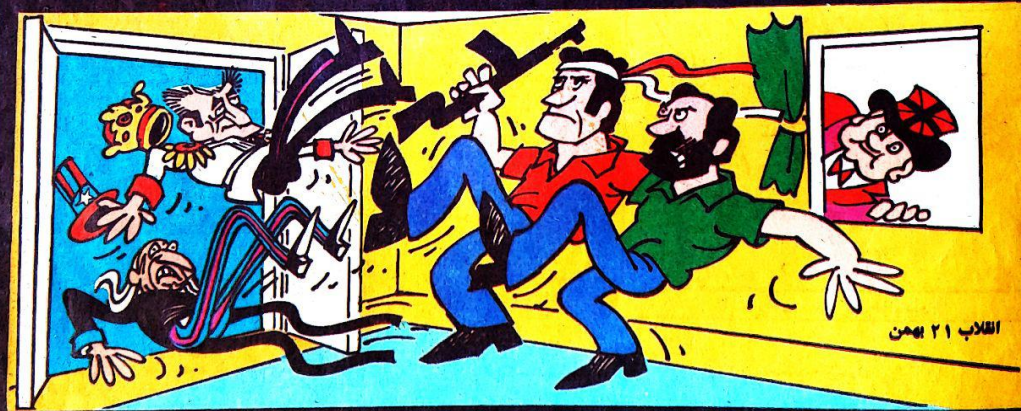
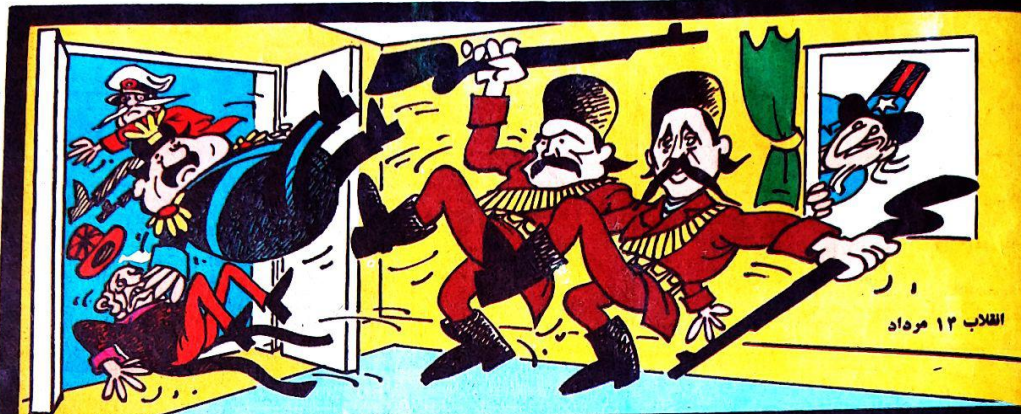


آهنگر

شماره مخصوص انقلاب مشروطیت ۲۴ صفحه ۵۰ ریال

سال اول شماره ۱۶ سبتیه ۱۶ مرداد ماه ۱۳۵۸



دیجیتال کننده نشریه : نینا پویان

سالروز انقلاب مشروطیت و باه خلق های مبارز و از بند رسته ایران شادباش میگوئیم و سنت مبارزه با استبداد را زنده میداریم

از : نون سمانی

جشن مشروطیتی شاه ...

جشن مشروطه، بی‌شک و یقین جشن مشروطیت بدون طاق مسوت که: «بله» بنده که اینجا شام که تا که آزاد کنم ملت را زحمت و رنج فداکاران بدم پدرم نیز در این ره کوشید من ادامه ده راه شهیدان آن قربانگ چه خدمتگاری کرد لیک او زحمت بسیار کشید همه بودند از او راضی و شاد "فرخی" "شقی" از او خوشبود تا که کنگر از او خوشبود منکه فرزند چنینم بی پدرم که تکمیل کنم مشروطیت "دب" کاز ترا گودم دمسال کسی از دست من آزاده شد هم از بی‌وطنان، بی‌دینان بی‌فرهنگ و بی‌سوادان حقیر الهی حاشی مشروطیت که هر که جز من سخن از حق گوید حق فقط حق من و باهام است حق ندارد کسی از خود و کسان

بود اگر شاه کنون مصدر کار حقیقت میگردد ما این سخنان را دیو، نیروی، روزی ده بار که شهنشا چنین فرمودند

آری، ای ملت بیدار و عزیزم گشتای راحته از خاندان شاه گشتای راحته از جنگ ساواک لیک راحته منشن جان برادر هست ساواک و با موماد همه هستند در این فکر و خیال بائن هتبار و بین با تیشه دولت ملی با ادراکته زود باید بنوی دست بکار بنگد باز ترا خوار و اسیر تا که دشمن ز تو نومید نشود جشن مشروطه و دیگر اعیان فارغ از شاه و سیبا و ساواک

بعد عصری ستم و زجر و ستمیز از ادا و قسر و فریبته شاه از گوریلای الدنگ ساواک زنی چرت که ساواکه بیدار در فن حیلگزیبا استاد تا دو باره بکنندت به جوال از همه دشمن مردم ریشه فکر باز سازی این ساواکه نقشهها را بکنی نقش بر آب تا که خصمت نزدیک باز مهیار قصد دارد که به تزویر و ریا جان من، مسئله را سخت بگیر روزگارت همه چون عید شود همه را جشن بگیر دلشاد نفسی برکن در پهنه خاک

فر رجزخوانی خود شام وناهار که بله، شاه چنین است و چنان مینماید سخنان را تکرار چونکه در قفس رعیت بودند

بعد عصری ستم و زجر و ستمیز از ادا و قسر و فریبته شاه از گوریلای الدنگ ساواک زنی چرت که ساواکه بیدار در فن حیلگزیبا استاد تا دو باره بکنندت به جوال از همه دشمن مردم ریشه فکر باز سازی این ساواکه نقشهها را بکنی نقش بر آب تا که خصمت نزدیک باز مهیار قصد دارد که به تزویر و ریا جان من، مسئله را سخت بگیر روزگارت همه چون عید شود همه را جشن بگیر دلشاد نفسی برکن در پهنه خاک

دور باد جمهوری، از بلای استبداد

ملتی که با ایمان، زد بخون خود غوطه تا که کرد در ایران، برقرار مشروطه دیدی عاقبت افتاد، زیر پای استبداد چون نی دعد خلقی، بی دلیل بی ملت دل به خوری وزاری، تن به خفت و ذلت از چه روی این ملت، در کند ظلم افتاد انقلاب مشروطه، بخ ظلم را برکنند رسم کینه را برچید، طرح شاهزای افکند اختیار مردم را، هم به دست مردم داد بی خبر که استبداد، این پلیس مورخ نام گر برون رود از در، جلوه می کند از نام باز گستراند دام، میز می کند بمسداد آنکه رفته بسود از در، آمد از سر دیوار جای خویش را وا کرد، در بنه استعمار بهر خوری ما کرد رسم تازه ای بنیاد هر که اهل ایمان بود، راستی نشان بود دستدار ایران بود، شد در این میان بود کرم از میان دود، وان نفسی نم آلود جلوه کرد خورشیدی، بردها ز هم بگردد ز سر پرجم اسلام، خلق های آزاده هم نسا و هم بیمان، دست هاب داده روزمان چنان شیوان عزمشان چنان بولاد پیک اتحاد خلق، پخت خم را بخت سلطنت هم باشد، نام اجتنی بخت بود ازبندی تابهید، قلب های ما شد ناد باید ای وطن خواهان، بود کلاما هوشیار چونکه باز در کار است، حمله های استعمار انقلاب مشروطه، کوجه در بلا افتاد دور باد جمهوری، از بلای استبداد

مراکز

جناب برشد
- جانم بچه برشد
- باز که این آقا شاهی پاکستان سر و کلاهش در اینجا پیدا شد؟
- خب، بایدم بشه.
- ... حالا دیگه چرا؟
- حالا دیگه چرا یعنی چه، مکه چیزی هم نمیر کرده همان پیمان سنتوزه و همان قرار مدار آمریکا به پیمان و همان بند و ستها، فقط اسم و ظاهر بعضی چیزها عوض شده.
- آیا با، پس این همه نطق ها و نظارات ضد آمریکا چی بود؟
- ای چه مرشد نادان، کجای کاری با یا، نطق و نظارات ضد آمریکائی یعنی چه؟
- یعنی آنچه خشم و نفرت ها و تهدید به قطع رابطه همنظاهر- سازی بود؟
- بسین بچه مرشد، بوقی که کارتر قرارداد کمپ دیوید را برای اولین دفعه علم کرد یا نه؟
- آره.
- خب، اگه با تو بگو بسینم چه اتفاقی افتاد؟
- اسرائیلی ها معصاتی شدند و نظارات ضد آمریکائی راه انداختند و مجسمه کارتر را آتش زدند و چندی روابط آمریکا و اسرائیل "تیره" شد و سفر سارووس و نس به ناخبر افتاد و مناخیم بکن در پارلمان اسرائیل از "دند خشم" "گره کرد" ...
- خب، تا همینجا ...
- حالا بگو بسینم از آن همه نظارات و خشم و نفرت ها چه نتیجه ای گرفت؟
- راستش فکر کردم اسرائیلی ها از آن قرارداد معصاتی اند، ولی بعد معلوم شد که ساخت و پخت بوده.
- هاباری که الله چه، درست اومدی سر مطلب.
- میگم آرتشد، اینها ساخت و پخت نبود، دیگه این نظارات خشمگن چی بود؟
- خیلی، اده است بچه، برای کول زدن بچه های ساده لوح.
- چطور؟
- که از یکطرف به اعراب بگند سادات در اقدامات خود "پهروز" شده و داد اسرائیلی ها را در آورده و از آن طرف و برآستی وجهه کتب کنند و از آن طرف به دنیا بگند اسرائیل عروک دست اموز آمریکا نیست، ساخت و پختی در میان نبوده، حتی از این قرارداد نقد "ناراست" شده که خج و ویشن در آمده!
- آهان، خودمانم این سیاست هم عجیب فوت و فن های داره ها؟
- آره بچه مرشد، ولی ریش این "فوت و فن" ها دیگه در آورده و دنیا با دنیا پنج سال پیش نیست که بشه مردم را با "پولیتیک" کول بزنی.
- خب، نتیجه بحث ما چی شد آرتشد؟
- نتیجه این شد که آقا شاهی باز در تهران، باز بحث با ساپروهای سنتوزه پاکستان و ترکیه و ... باقی قشایا.
- پس مرگ بر امیرالیم آمریکا!
- شوخی نکن بچه!
- آق مرشد
- لیک بچه مرشد
- این دکتر خبار چمبر دیگه که تازه از راه رسیده و بمغیر بسین مشکلات ساواک را به اسم "سازمان امنیت ملی" از سر نو علم کرد؟
- والله، بچه مرشد، سیاست همنه بقیه در صحنه ۲۳

از انقلاب اسلامی



آفتاب رشور برده که خان هم میبند!

جدی

محدث های خودمانی

«سدهی راست می گوید که ... در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکر واجب ... چرا که هر شماره آهنگر که منتشر می شود و علیتر نعم فعالیت چاققدار در سرراکتور، به دست شما خواننده گرامی و پشتیبان اصلی آن می رسد، نعمتی است بزرگ و باید شکر گزار خلق های انقلابی ایران بود که با انقلاب بزرگ خود، دیو سانسور و اختراق را از پا در آورده و زمینه را برای آزادی قلم و انتشار مطبوعات فراهم کردند، حالا فقط تنها چیزی که این آزادی را تهدید می کند و باعث می شود که ما با انتشار هر شماره شکرگزار باشیم، شمشیر داموکلس "قانون مطبوعات" است که دولت بالای سر ما کشیده است و هر لحظه تهدید به تصویب و اجرای آن میکند. بهرحال خدا را شکر که مطالعه طرح قانون مطبوعات در شورای انقلاب طول کشید و ما توانستیم شماره مخصوص انقلاب مشروطیت را هم در پیابوریم. خداوند نسخه های آهنگر در شهرهای دور و نزدیک را از گزند چاققدار زور منطقی آتشین و سوزاننده شان [در امان دارد. آمین. اگر هموطنان ما در بعضی از شهرها به علت فعالیت چاققداران، و ضرب و جرح روزنامه فروشان و آتش سوزی نمایندگی ها و کیسکهای روزنامه فروشی، از دیدن آهنگر محرومند، توزیع آهنگر در خارج کشور هر روز و ساعت می گیرد و خبر خوش برای ایرانیان عزیز دور از کشور اینست که در هر کجای اروپا یا آمریکا که هستند، برای اشتراک آهنگر می توانند با نشانی زیرگانه بکنند تا آنها را در سراسر وقت به نشانی آنها ارسال داریم: 2, KING EDWARD GARDENS, LONDON W3 ENGLAND

فحاشی های از خوانندگان آهنگر متنا "از ما می پرسند که چرا جواب سبز می شوند نمی دهیم. عرضم: عده "بیشتری از خوانندگان آهنگر از ما می خواهند که به این بچه بازبیا جواب ندهیم و با افتادن در دام آمین مبارزات احراقی، از مبارزه با امیرالیم و ارتجاع دور نیفتیم. لطفاً دسته اول به استدلال منطقی دسته دوم توجه کنند.

هفته آینده، به احترام سالروز شهادت علی (ع) مبارز بزرگ تاریخ اسلام، آهنگر منتشر نخواهد شد و شماره ۱۷ آهنگر در روز سه شنبه ۳۰ مرداد انتشار خواهد یافت

لحن در کلام دولت چابلقا چابلقا



از: مش مش

ما قبضت را قسه گفتن آمدیم
 ما خود از متکبریم و مغرور چرب
 دوستدار و مخلص دنیای غرب
 دروز از عاقل باد و از اندیشه اش
 که زند تیشه به پنج ریشه اش
 دستسه چاقسو نیسورد نیس او
 ورته در یک آن درآید ریغ او!
 چارای کن ای وزیر خارجی
 کز بلا با بر سوگنتم ملنجی

وزیر خارجی چابلقا و چابلقا گوید:
 به چشم آنچه تو گوئی مطیع فرمانم
 قبول خدمت تو منی است بر جامم ...
 دبهدام دبهدام دبهدام... (صدای طبل)

دور، دور، دور... (صدای شیپور)
 وزیر خارجی چابلقا و چابلقا به پشت
 پرده رفته و با چراغ جادو به راز و نیاز
 پردازد و گوید:
 ای همدم، ای چابلقا جادو
 ای من خمش و تو در تکلیف
 ای از تو سرافراز و رتبه
 شد خوانده بنام از تو خطبه
 از هست تو من جلمه سر
 صد یله یکی زدم میان سر
 "ای نام تو بهترین سرافراز"
 خواهم ز تو این کسره کنی باز
 آن غول درون ره را بر ما
 دستور، جدا جدا بر ما
 تا خلق زبان دراز پرورد
 بیل من و تو نکرده بارو
 آن غول بسوی ما زها کن
 با مجسزه چاره بلا کن

چراغ جادو تگانی خورده و تا نگاه
 غولی از درون آن برون جسته و گوید:
 اوکی، مشتر، من آن غول عظیم
 هر آن اسیری بغرامی صمیم
 چه خواهی از من ای مرد مقدس
 اشارة کن سر سوزن، همین بس!
 وزیر خارجی چابلقا و چابلقا گوید:

ای غول عظیم پر انبخت
 ای صاحب اقتدار و شورت
 "عاقل منین نه وقت بازی است"
 وقت هنر است و سرفرازیست
 اوضاع شده است قانی پانسی
 خطبات "منافع حیوانی
 خواهم که کنی کمک به دولت
 تنگوی روح می - سرت سلامت! ...
 دبهدام دبهدام دبهدام (صدای طبل)
 دور، دور، دور (صدای شیپور)
 چرینگ، چرینگ، چرینگ... (صدای سنج)

دور، دور، دور... (صدای شیپور)
 دبهدام، دبهدام، دبهدام... (صدای طبل)
 چرینگ، چرینگ، چرینگ... (صدای سنج)
 صدراعظم چابلقا و چابلسادر گوشای
 ششتمای و با خود گوید:
 ای خدای چارهجوی چاره ساز
 چارای از بهر این بندهت بساز
 سالیها، نق نق زبدم و قد و قد
 شاه را کفتم عاقل شو، نشند
 مرتیکه، انقدر لاج کرد و عتاب
 تا که شد تیار، مغرب انقلاب
 اندر این هنگامه، چرخ کجمدار
 بین صداه آدم حاضر بکار
 صاف آمد ریش مخلص را گرفت
 بر سر کرسی نشاندن سخت و سخت
 آخرا رب جلیل کاک آزار
 من کجا و کارهای شیرواز
 من کجا و کاربرد انقلاب
 من کجا و مردم بی صبر و تاب
 من که یک سازارگان کاسبم
 مختصر مال و منالی صاحبم
 یکم در تا کارخانه دارم مختصر
 شیرسازی، یک دو شرکت، سرپر
 آخر عمری نباید بیگدار
 خویشتن را افکنم از اعتبار
 قلب من پر خون از این نیم دردم است
 بی پدر با راه و رسم من بد است
 خواهد از من کارهای تو کنم
 قطع کار کامل، ریشه سنو کنم
 دست در بر سینه، بانگی زبم
 از دلار و میسرهای دل بر کسبم
 آن بده بستان، نفیست و اسلحه
 جمله را خوانم به روحش فاحسه
 که چه که مٹی گما، راضی شوندم
 راضی از این انقلاب باری، شوندم!
 بار آنها بنده را فرما فشار
 من که از این بلشتو رفتم ز حال

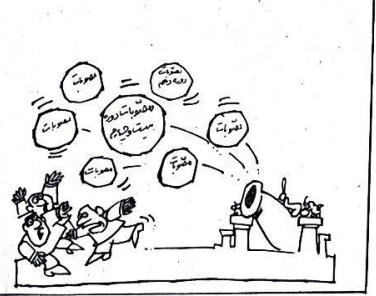
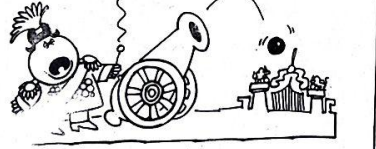
سلام بر تو و بسمه تالی
 چرا فرمودهای این موقع لا لا!
 ترا مشکل چه می باشد عزیزم
 بگو تا طرح دفع آن بریزم
 به فرمان تو هر یونی من عازم
 ملزم را بفرما هر چه لازم!

صدراعظم در جواب گوید:
 آفرین بر تو وزیر خارجی
 جنگل ما را تو شیر خارجی
 واقعا هنگامه کسری در جرحا
 موقع خوبی رسیدی داد ما
 من از این قبال و فصال انقلاب
 گتشماس بالکل دچار اضطراب
 عدهای خوشیاور و شيطان خویال
 دم زبند از حق و عدل اغتصاب
 آورند هر سو به اجناسب فشار
 تا کنم خلق بید از سرمایهدار
 دفع شر عرب و آن تکسولوزی
 فتح بیمان، قطع لاس و گرم کنی!
 واقعا کتشم گلاشه ای وزیر
 زین اداهای اضافه ای وزیر
 من که میدانم تو هم میدانیا
 اینهمه کشتار و آن خون ریزی
 بهر منتی مردم رنگین نبود
 از برای توده بانیکن نبود
 ما برای شاه کتشن آمدیم

مصاحبه به سبک تلویزیون تلوارزاده

کلاسیکف

خبرنگار: آقا ممکنه بفرمائید این کلاسیکوف را از کجا آوردید؟
 کورده پروانی: این کلاسیکوف نیست و ز-ست است
 خبرنگار: خوب، این کلاسیکوف را از کجا تهیه کردی.
 کورده پروانی: در موقع انقلاب و حمله به پادگانها بدستم افتاد.
 خبرنگار: این کلاسیکوف ها چند خرید و فروش میشه؟
 کورده پروانی: این ز-ست ها سن ۲۵ تا ۳۰ هزار تومن خرید و فروش میشه.
 خبرنگار: شما که یک دهقان معمولی هستی از کجا سی هزار تومن آوردی
 و کلاسیکوف خریدی؟
 کورده پروانی: گفتم که در حمله به پادگانها بدستم افتاد و وانگی بادت
 نره که این ز-ست ست.
 خبرنگار: خوب، آن رفقات کلاسیکوفها را از کجا آوردند؟
 کورده پروانی: آنها هم ز-ست است. تکونوی کلاسیکوفه بعضی ها خریدند
 بعضی ها از طریق حمله به ارتش ضد خلقی شاه به چنگشان افتاد.
 خبرنگار: ز-ست ها هیچی آن کلاسیکوفها را چه جوری و به چه فینمی
 بدست آوردند؟
 کورده پروانی: گفتم که من ۲۵ تا ۳۰ هزار تومن...
 خبرنگار: آرم بگفتی یک دهقان معمولی ۲۵ تا سی هزار تومن را از کجا
 آوردی که کلاسیکوف بخردی؟
 کورده پروانی: در مملکتی که آقای تلوارزاده با ۲۵۰۰ تومن حقوق متونه
 در بهترین و پلاها زندگی کنه و هلمکوپتر اختصاصی داشته باشه تهیه
 ۲۵ تا سی هزار تومن که کاری نداره...
 خبرنگار: خوب، اون از طریق تصرف اموال رژیم گذشته به دست آمده.
 کورده پروانی: آره، این اسلحهها هم همینطور.
 خبرنگار: آخه اینا کلاسیکوفه.
 کورده پروانی: حالا تو چرا انقدر اصرار داری که ز-ست و بوزی و ام - یک
 و هرچی را که می بینی کلاسیکوف قلمداد کنی؟
 خبرنگار: آخه، من گفتند گزارش از تعداد کلاسیکوفها تهیه کنه و به
 هر طرفی شده بر طبق بدم به ارتباط درها با روسیا.
 کورده پروانی: آهان، حالا قیدم قشیه از چه قراره اگر درست بگم،
 جناب عالی خبرنگار آمریکائی هستی و از طرف تلویزیون آمریکاموریت
 دارید، بله؟
 خبرنگار: نه بابا، گفتم که از تلویزیون تلوارزاده ماهوریت دارم.
 کورده پروانی: عجیبه، سوالات شما عین همان سوالاتیه که خبرنگاران
 آمریکائی از ما میکنند.
 خبرنگار: آخراش نگفتید این کلاسیکوفها را از کجا آوردید؟!
 کورده پروانی: آخراش نگفتم این کلاسیکوفها را از کجا آوردید!؟



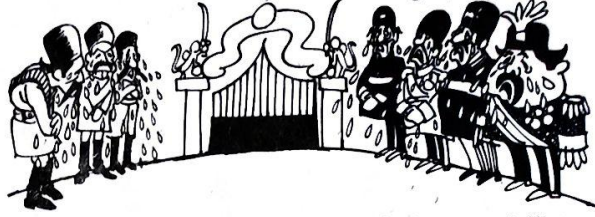
این جنابسان را نهادم راس کار
 تا بماند تخت دولت بر فراز ...
 رویش را بظرف همراهن کرده و گوید:
 چهجا، و شاید و از روی خلوص
 سر دهیید از دل سرود دستنوس
 همراهان به حالت دست به سینه
 ایستاده و خوانند:

"ما که اطفال این دستنایم"
 دست پرورده "سیا" خانیم
 درس خود را براحتی بلدیم
 بهر ارباب باور و مدیم
 در نفاق افکنسی و در ارباب
 دام و پاپوش جنگ و رنج و عذاب
 جلگی ما هریمز و انتادیم
 اندر این راه امتحان دادیم
 حالیا در رکاب این دولت
 حاضر آمده ایم در خدمت
 طبق فرمان حضرت ارباب
 اندر این روزگار بر تب و تاب
 انقدر تخم کینه میگارم
 هرج و مرج عسیده می بارم
 تا شود فقیر و ظلم و بدقولی
 بر برابری ملک منوالی
 چونکه از حد گذشت رب و ریا
 کار آسان شود برای سیا
 یک "سوارتو" درآرد از انبیا
 نه تو مانسی نه او نه بازگان
 ای ای ای ای ای هو هو هو ... (صدای طبل)

دور، دور، دور... (صدای شیپور)

(طرح ساتوریو شلم کوناه)

اثر بی نظیر اسکندر خان قراجه داغی



بازگشت محمدعلی شاه یا

تراژدی جشن مشروطیت

(حق تقلید و اقتباس بهر صورت اعم از نمایش و فیلم و عجمه شب بازی و سیاه بازی و تمزیه و انواع نمایشات دراماتیک دیگر محفوظ و مخصوص است به نویسندگان و نویسندگان و به فرزند خلیفت محمد ولی خان قراجه داغی)

محمد علی شاه - آتش این تو چه خبر است؟ این ریشها کی هستند؟ شیخ فضل الله - اینها اهل کیمت هستند فریاد کردم. محمد علی شاه (با غضب) - کیمت؟! پس این پدر سوخته بازی های مشروطه چی ها، این کیمت های مجازات و انتقام و انقلاب بازی های حیدر عمواوغلی هنوز ادامه داره؟ شیخ فضل الله - نه فریادت کردم. خاطر منک مارگ آسوده باند. این کیمت ها اینها کیمت های کیمت های تفاوت داره. اینها از خودمان اند با مشروطه بازی هم میانه ایندارند. اینجا دارند به حساب افتاب و اخلاف آن پدر سوخته ها (اشاره به دسته ارواح مشروطه خواهان) رسیده گی می کنند. محمد علی شاه - بارگ الله، بارگ الله، این مشروطه ها باغشاه هم دارند؟ شیخ فضل الله - بله فریاد. جای یکی زمان اعلیحضرت، چندتا هم دارند. یکی این سلطنت آباد است، یکی این در اوین است، یکی این در قصر قصر است. آزاد خواهها را نکند یا دسته دسته می گیرند، به بندمی کنند، نکند می زند، انفرادی جاسوسی و ضد انقلابی به آنها می بندند. قانون اساسی را بخواهسی می بزنند، مجلس موسسان را به هم می بزنند، چپاق می کنند. فرای خودی هم کحتت عالم خودمان دستت می گذارند روی دست، نشانی می کنند و جیب هم نمی زنند.

شروع کردند به فیهه کردن بناصت و شامل مالیه و بیاد کردن خوانده ها و آموختها و علمیات مخصوص اینها و فرمایند " فارسی بادشان رفه، بیشتران نیمه مالک اجنبی اند آبا السیدالله از وزیر کمتر را قبول نکردند و حالا دارند ملکت را چهار اسه می برند به طرفی که خودشان می خواهند، خودشان قانون درست می کنند، خودشان اجرا می کنند و هیچ کس دیگر راهم قبول ندارند. محمد علی شاه بیاسم ما را بخودی گذاشتند پادناستند. پسران فرقی اینها با اعلیحضرت این است که اعلیحضرت فقط شکست پادشاه سخته بودید، اما اینها هر کدانشان بلا نیست، یک محمدعلی شاه هستند.

محمد علی شاه دستمالی از جیبش می آورد و شروع می کند به پاک کردن انگشاهی خود. گلیخوف و آتاکویشی فضل الله توری هم بفشان می ترکد و به پیروی از آریاب به حال یون اشک می ریزند. محمد علی شاه به همراهان خود می گوید: محمد علی شاه عقیده اتان چیست؟ شیخ فضل الله - من فکر می کنم بروم با آن بنده های خدا (اشاره به ارواح مشروطه خواهان) آتش کیمت و بنشینم همگی باهم به گریه زاری. (آن طرف هم همین وضع است. همه دارند گریه می کنند. سترخان دستمال زردی بزرگی را در آورده و هایشان مشغول زاری است و در همین حال به رفیق هم سگرت می گوید: شیخ فضل الله (با ناراحتی گردن خود را می خاراند) بله فریاد بادم است اما از تاز بهر بازی که من گذاشتم غافل نشدید. عوض همین بدان توجان را چند وقت پیش پوشگی به اسم من کردند! محمد علی شاه (سخت یکمی خورد) - باور نمی کنم آتش یعنی تا این حد؟ شیخ فضل الله - باور کنید فریاد تا همین حد. حتی خیلی بیشتر. می گوید نه، از کلش بپرید. شیخ فضل الله - بله فریاد. کتلت لیاخوف - صحیح است فریاد. باور فرمائید الان فقط سایه آن اعلیحضرت را در این ملک داریم و کرمه همه چیز بر وفق مراد است. آزاد خواهها را نکند یا دسته دسته می گیرند، به بندمی کنند، نکند می زند، انفرادی جاسوسی و ضد انقلابی به آنها می بندند. قانون اساسی را بخواهسی می بزنند، مجلس موسسان را به هم می بزنند، چپاق می کنند. فرای خودی هم کحتت عالم خودمان دستت می گذارند روی دست، نشانی می کنند و جیب هم نمی زنند.



محمد علی شاه - پدر سوخته مثل آدم حرف بزن. توهم که مثل این مشروطه - خواهان ملکات قلمه سلیمه کاری زنی توپ تاخیری جچی چه؟ لیاخوف - اجازه فرمائید خودم عرض کنم فریاد. منظور ماده فقهی است که اکثر خبری این حد " ظاهر می شود. آتاکیم - بله، منظور این است که اکثر حقیقی توپ بشتن کتلت بعد از هفتاد سال ظاهر شده. آن بوف که تسوپ را شلیک کرد، فقط سردار انصوار غراب است. اما حالا به جان عزیزان، به جده مبارک همجنس خراب شده، هم چسب به توپ بسته شده که اگر هزاران ملک انگلیس و موزرافیل نطق کنند بویسند و هزارتاد حیدر عمواوغلی پاشی جان بکنند و هزارتا سترخان و باقران، فدای می دهند، محال متنع است که دوباره علم شود. محمد علی شاه - بارگ الله کتلت، ما دستور می دادم یک توپ از طلای ۱۸ عیار به جیبش بزنند. محمد علی شاه (با قیافه راضی و خوشحال زیر لب چند تا فصحی آبدار تازار و با مشروطه خواهان می کند و چلومی افتد و بقیه دنیا کتلت می رسند پشت زنده های مجلس. محمد علی شاه به شیخ فضل الله توری می گوید: (

مشروطیت
فرهاد خشم سردم تیزب فرهرسان
و ز هر غریب غرش زگار سرب داغ
میست دلمه بر تن نه دار زرنگاه
دود سیاه آتش و باروت می دوسد
میدان شهر کینه جو خوشه شاه
فرهاد خشم گورد و تا زده بسوی خشم
هر کوچه می سود، سود بسزرگرا
تا پیشناغی سوس شربان پینگخیز
ازدانی می گریخت به دمان چالعه...
تیزب نیست جای تلاش زاملعه...
فرمانده بزرگ صف (ضد انقلاب)
تا وارهد حمله سخت میاهدان
آلابه گفت: " حیفا زین دوز می دویع
آتوب چیست آپولور حکومت گارت
سردار با شهاست آذگان، ز خشم
من مرد کارزارم و دامن در این بند
بگذار با گلوله بگانه جان دهم
... آتاکیم موسول خوشه پانگزد

محمد علی شاه - بله بامان هست خلیفت کردیم. شیخ فضل الله - تریان بگویند بارگ الله. چنان هفتاد سال نومه تشنه هایمان اوباش، توی توجان و جاهای دیگر راه می افتند و می گویند دیوکت و کت و کت ملی فریب خلتند. شیخ فضل الله (با ناراحتی گردن خود را می خاراند) بله فریاد بادم است اما از تاز بهر بازی که من گذاشتم غافل نشدید. عوض همین بدان توجان را چند وقت پیش پوشگی به اسم من کردند! محمد علی شاه (سخت یکمی خورد) - باور نمی کنم آتش یعنی تا این حد؟ شیخ فضل الله - باور کنید فریاد تا همین حد. حتی خیلی بیشتر. می گوید نه، از کلش بپرید. شیخ فضل الله - بله فریاد. کتلت لیاخوف - صحیح است فریاد. باور فرمائید الان فقط سایه آن اعلیحضرت را در این ملک داریم و کرمه همه چیز بر وفق مراد است. آزاد خواهها را نکند یا دسته دسته می گیرند، به بندمی کنند، نکند می زند، انفرادی جاسوسی و ضد انقلابی به آنها می بندند. قانون اساسی را بخواهسی می بزنند، مجلس موسسان را به هم می بزنند، چپاق می کنند. فرای خودی هم کحتت عالم خودمان دستت می گذارند روی دست، نشانی می کنند و جیب هم نمی زنند.

محمد علی شاه (با غضب) - کیمت؟! شیخ فضل الله - نه فریادت کردم. خاطر منک مارگ آسوده باند. این کیمت ها اینها کیمت های کیمت های تفاوت داره. اینها از خودمان اند با مشروطه بازی هم میانه ایندارند. اینجا دارند به حساب افتاب و اخلاف آن پدر سوخته ها (اشاره به دسته ارواح مشروطه خواهان) رسیده گی می کنند. محمد علی شاه - بارگ الله، بارگ الله، این مشروطه ها باغشاه هم دارند؟ شیخ فضل الله - بله فریاد. جای یکی زمان اعلیحضرت، چندتا هم دارند. یکی این سلطنت آباد است، یکی این در اوین است، یکی این در قصر قصر است. آزاد خواهها را نکند یا دسته دسته می گیرند، به بندمی کنند، نکند می زند، انفرادی جاسوسی و ضد انقلابی به آنها می بندند. قانون اساسی را بخواهسی می بزنند، مجلس موسسان را به هم می بزنند، چپاق می کنند. فرای خودی هم کحتت عالم خودمان دستت می گذارند روی دست، نشانی می کنند و جیب هم نمی زنند.

محمد علی شاه - پدر سوخته مثل آدم حرف بزن. توهم که مثل این مشروطه - خواهان ملکات قلمه سلیمه کاری زنی توپ تاخیری جچی چه؟ لیاخوف - اجازه فرمائید خودم عرض کنم فریاد. منظور ماده فقهی است که اکثر خبری این حد " ظاهر می شود. آتاکیم - بله، منظور این است که اکثر حقیقی توپ بشتن کتلت بعد از هفتاد سال ظاهر شده. آن بوف که تسوپ را شلیک کرد، فقط سردار انصوار غراب است. اما حالا به جان عزیزان، به جده مبارک همجنس خراب شده، هم چسب به توپ بسته شده که اگر هزاران ملک انگلیس و موزرافیل نطق کنند بویسند و هزارتاد حیدر عمواوغلی پاشی جان بکنند و هزارتا سترخان و باقران، فدای می دهند، محال متنع است که دوباره علم شود. محمد علی شاه - بارگ الله کتلت، ما دستور می دادم یک توپ از طلای ۱۸ عیار به جیبش بزنند. محمد علی شاه (با قیافه راضی و خوشحال زیر لب چند تا فصحی آبدار تازار و با مشروطه خواهان می کند و چلومی افتد و بقیه دنیا کتلت می رسند پشت زنده های مجلس. محمد علی شاه به شیخ فضل الله توری می گوید: (

گلی از زنجیر می ترسد

وزیرکار. از کارگر متحمن بنگار
وزیرخارجی. از همدم و راهبهای آمریکا
قطرزاده. از روزنامه‌ها
بنی سعد. از بانک زهرانی
مهندس بارگان. از خلق الله
خال خالی. از روح نواب صفوی
نجاتی. از پادشاههای دم خاهاش
قاسمی. از روزنامه‌های آلمان
عموآهن فروش. از کپش آزاد
از استغای استانداران
حزب اللهی‌ها. از مقامات
دکتر شمران. از اسپروری نخبه‌فلسطین
حجه الاسلام قدرگش. از شیخ‌حسین
مردم. از بازسازی لواک
هبات حاکمه. از مردم فیمده اسواد
روزنامه‌خوان گرسنه بنگار ناراضی
ارتجاع. از دکتر متکرم و ملی

عقیده از زنجیر اصل است

وزیرکار. از دکتر نجاتی
وزیرخارجی. از کله‌گشایی که با سپرد
ایرانی دارند
قطرزاده. از بایشن آمدن صرف برق
تلپورین مردم
بنی سعد. از قیمت گران کاغذ روزنامه
مهندس بارگان. از بازسازی اسواک
خال خالی. از شاه سابق
نجاتی. از پادشاهی که دم درخاهاش
گشته شد
قاسمی. از تکذیب
عموآهن فروش. از اعتماد تحریریه
دکتر شمران. از نتیجه انتخابات مجلس
دبایغان. از شکران
حزب اللهی‌ها. از خدا
دکتر شمران. از صیومینم
حجه الاسلام قدرگش. از دولت‌وراش
و پادشاه و کینه و غیره
مردم. از عاقبت کار
هبتا حاکمه. از مجلس خیرگان
ارتجاع. از شرتوشتریدن اوضاع

دوباره اختناق و ترس مردم

جناب بهبهانی، مسرد ۸۴
یکی ملا غسی خان کسی بود
در این صف ناطقی ۸۴ و هشدار
در آن صف خیل روحانی نمایان
در آن صف عین دوله با لبخوف
در این صف حیدر و ستار و باقر
به هر جا این دو صف در کمر بنگار
به تهران و به گلان و به تبریز
مجاهد دوش با دوش فدائی
به ضد ظلم بر پا استاده
به گرد رهبران و بیست‌اناران
به راه حفظ ایران جان فشاندند
شد ایران ظاهرا از ظلم آزاد
بپا گردید بزم کامرانی
چو قانون اساسی شد مدون
سر ملت بنیادی گرم کردند
کسی گرزوم او ایران شد آزاد
ره احرار را با حیل و ستمند
که تا اینجا شما زحمت کشیدید
گروهی از کسار گود جستمند
که تا اینجا ما به پایان میرسانیم
چو بعد از این مجید و مجاهد
شروع و ختم با آزادگان است

وطن آزاد از ستارخان شد
نخستین تیر آزادی چو برجست
ساحت کن برادر. چشم واکن
که اسروزم پس از آزادی تو
گرمی از رجسار وارداتی
پس از عمری صفا و گردش و سر
یکی بحرینی و در نقش رنگو
یکی دارد گذرانم ز سوری
یکی دیگر از این جمع خوارج
شده حامی ساسی او
وطن با این چنین ماند جهانی
که باز آزادی از ما دور گردد
دوباره حکم راند ظلم و وحشت
دوباره امن و امنیت شود گم
دوباره نسلا در بند و زندان
دوباره کابل و زنجیر مهیا
عنان ما بدست غیر مہبار

مشن مند

که ایران می‌سپرد راه بارسیک
وطن مفسد استبداد و شر بود
به راه ناپسندی قدم زد
به فکر برفوت کسار و راحت
اسیر دوله‌ها و نشاء بودیم
همه از خواب غفلت گشته بیدار
سرعت هر که راه خویش میرفت
اسیر فقر و بیماری و ذلت
چنان از خواب نادانی ما، مات
به کجا جمع و ناستی بود دربار
دینک و اتمه و سخاک و بی درد
مقرر دین نام و ناصرالدین
اسیر دیونسانی لذت
ولع بسیار و اسباب طرب کم
همه میشد نثار جام و ساقی
در این بی پولی و فقر و ذلت
برای سیر و گشت این دیگان
در آمدهای گمگور را یکی خورد
ز پول و رشوه این امتیازات
یکی ز پهلوی همت فتح و روم داشت
"عم ملت ز بی خوردند، مردند
به جان آمد از این اوضاع، طلت
به حکم رهبران پاک و آگاه
ز روحانی و سازاری بیدار
چو طوفانی برافشاند باهم
ز ره شہر و همی فریاد برخاست
به هر جا سگری ز آزادگان بود
هزاران گشته شد از خلق ایران
سپاه ظلم و استبداد دوران
در آن صف جنگی دزد و هتکار
در آن صف بود امام همه با شاه
در آن صف فتح قتل‌الله سوری
در آن صف جنگ بود و خصامی
در آن صف مید جلال شہر آشوب
در این صف سید طباطبائی

عقابت هم مشت تو و امیشود

هر چه میخوای بگو ای ضد خلق
راه خلقی را تو خود سد میکنی
از فدائی بی سبب بد گفتاری
چون فدائی میکند افشاکاری
دشمن سرخشت استبدادگر
جان سولا با فدائی اح مکن
بیم آن داری که دست رو شود
خویش را بپنهان کنی در پشت ریش
بازسازی میکنی سواکرا
که بگنبدگاه کردستان فرست
نقشه کشار مردم میکنی
قاتل با الفل صدها مرد و زن
هر چه میخوای بکن ای بی حیا
در فرنگستان شدی پرداخته
مشت اریاب تو دیگر وا شده
عاقبت مشت تو هم وا میکنند
چهره نخس تو گسرد آستکار

بیله دیک، بیله چغندر

مخالفه کارند و هم ضد انقلابند
انقلابی اند و ...
به این می‌گویند سیاست
اسلای اگر به ما هیچ چیز یاد نداد،
سیاست را یاد داد که در صورت لزوم،
در هیچه مواقعی به کار نیاید. حالا
ببینید گاندیدهای ما چه کسائی هستند.
هرگونه تفسیر و تعبیر درباره آنها
بگلی آزاد است. اما هرگونه فحش و
ناروا اکیدا ممنوع است. اقبال
هر تفسیر که شما بفرمایید، خودمان
جلوتر از شما در یک جمله تفسیر اصلی
را به دست می‌دهیم. بیله دیک،
بیله چغندر، آن مجلس خیرگان این
جور نیست گاندیدها می‌خواهد.
(۱- حضرت ایتا الله طالقانی (به
منظور رفق بلا و همتی ما با جاعت)
۲- آقای حاج آقا صادق قطرزاده (به
معلوم است برای چی)
۳- آقای حاج آقا صادق قطرزاده (به
جهت ایجاد مزاحمت در کار تو
گاندیدای قوی‌الذکر)
۴- آقای حجت‌الاسلام محمد
متکرمی (جهت گنجانیدن بودا دراز
مسافرتهای ضروری و فوری و مهم و مو



بگم مشاور پارلمانی آهنگر

عقابت هم مشت تو و امیشود

هر چه میخوای بگو ای ضد خلق
راه خلقی را تو خود سد میکنی
از فدائی بی سبب بد گفتاری
چون فدائی میکند افشاکاری
دشمن سرخشت استبدادگر
جان سولا با فدائی اح مکن
بیم آن داری که دست رو شود
خویش را بپنهان کنی در پشت ریش
بازسازی میکنی سواکرا
که بگنبدگاه کردستان فرست
نقشه کشار مردم میکنی
قاتل با الفل صدها مرد و زن
هر چه میخوای بکن ای بی حیا
در فرنگستان شدی پرداخته
مشت اریاب تو دیگر وا شده
عاقبت مشت تو هم وا میکنند
چهره نخس تو گسرد آستکار

عقابت هم مشت تو و امیشود

هر چه میخوای بگو ای ضد خلق
راه خلقی را تو خود سد میکنی
از فدائی بی سبب بد گفتاری
چون فدائی میکند افشاکاری
دشمن سرخشت استبدادگر
جان سولا با فدائی اح مکن
بیم آن داری که دست رو شود
خویش را بپنهان کنی در پشت ریش
بازسازی میکنی سواکرا
که بگنبدگاه کردستان فرست
نقشه کشار مردم میکنی
قاتل با الفل صدها مرد و زن
هر چه میخوای بکن ای بی حیا
در فرنگستان شدی پرداخته
مشت اریاب تو دیگر وا شده
عاقبت مشت تو هم وا میکنند
چهره نخس تو گسرد آستکار

بیله دیک، بیله چغندر

مخالفه کارند و هم ضد انقلابند
انقلابی اند و ...
به این می‌گویند سیاست
اسلای اگر به ما هیچ چیز یاد نداد،
سیاست را یاد داد که در صورت لزوم،
در هیچه مواقعی به کار نیاید. حالا
ببینید گاندیدهای ما چه کسائی هستند.
هرگونه تفسیر و تعبیر درباره آنها
بگلی آزاد است. اما هرگونه فحش و
ناروا اکیدا ممنوع است. اقبال
هر تفسیر که شما بفرمایید، خودمان
جلوتر از شما در یک جمله تفسیر اصلی
را به دست می‌دهیم. بیله دیک،
بیله چغندر، آن مجلس خیرگان این
جور نیست گاندیدها می‌خواهد.
(۱- حضرت ایتا الله طالقانی (به
منظور رفق بلا و همتی ما با جاعت)
۲- آقای حاج آقا صادق قطرزاده (به
معلوم است برای چی)
۳- آقای حاج آقا صادق قطرزاده (به
جهت ایجاد مزاحمت در کار تو
گاندیدای قوی‌الذکر)
۴- آقای حجت‌الاسلام محمد
متکرمی (جهت گنجانیدن بودا دراز
مسافرتهای ضروری و فوری و مهم و مو

بیله دیک، بیله چغندر

مخالفه کارند و هم ضد انقلابند
انقلابی اند و ...
به این می‌گویند سیاست
اسلای اگر به ما هیچ چیز یاد نداد،
سیاست را یاد داد که در صورت لزوم،
در هیچه مواقعی به کار نیاید. حالا
ببینید گاندیدهای ما چه کسائی هستند.
هرگونه تفسیر و تعبیر درباره آنها
بگلی آزاد است. اما هرگونه فحش و
ناروا اکیدا ممنوع است. اقبال
هر تفسیر که شما بفرمایید، خودمان
جلوتر از شما در یک جمله تفسیر اصلی
را به دست می‌دهیم. بیله دیک،
بیله چغندر، آن مجلس خیرگان این
جور نیست گاندیدها می‌خواهد.
(۱- حضرت ایتا الله طالقانی (به
منظور رفق بلا و همتی ما با جاعت)
۲- آقای حاج آقا صادق قطرزاده (به
معلوم است برای چی)
۳- آقای حاج آقا صادق قطرزاده (به
جهت ایجاد مزاحمت در کار تو
گاندیدای قوی‌الذکر)
۴- آقای حجت‌الاسلام محمد
متکرمی (جهت گنجانیدن بودا دراز
مسافرتهای ضروری و فوری و مهم و مو

ببخشید، مشاور ما از شدت علاقه به مجلس خیرگان، حالیست نبود که انتخابات انجام شده

مدت‌های دراز پایچ شورای نوپسندگان شد که با با خواهی نشوی رسوا هر رنگ جماعت شو، مگر روزنامه آهنگر چه چیزش از این همه جمعیت‌ها و انجمن‌ها و دست‌ها و گروه‌ها و غیره غیره کمتر است آهه توان بر روزها بری خودشان گندیدهای خیرگان را تعیین و اعلا م کردند. و الله بالمرزومه آهنگر، هم از نظریکست نخرات هم از نظر کیفیت علم‌موساد خلک تو سرتر از فی‌المنال انجمن دبیرستان مرفان یا اتحادیه‌های ساوقان دست‌چپ‌چپ‌خیا بان دکتر شریعتی ساویلاغ نیست، این روزها همه گاندیدهای معرفی کردند، همه هم برای اینکه آگاهی خودشان را بالا ببرند، محض خالی بی‌بودن عرضه، آیتا الله طالقانی و مهندس حسینی و حسن زویه را از یکطرف و آیتا الله خلخالی و بنی صدر

فردا کار منم رنگارنگ

اسکندر خان قرچه‌دانی
این داستان، تخیل محض است و هرگونه شباهتی بین ماجرای آن و حوادث دوربرخودمان به قول معروف تصادف محض است.

روزی ضد انقلابی بومیه الزفران، روزنامه معتبر صبح، خشم شدید توده‌های انقلابی را برانگیخت. اول ریش سفیدان انقلاب با زبان خوش آمدند و نشستند و برادرانه بوسه‌دها را به مراط مستقیم هدایت کردند. ولی بوسه‌دها پاپتان را کردند توی یک کفش و حاضر نشدند کنترل مستقیم انقلابیون را روی مطالب روزنامه بپذیرند درحالی که این بچه‌ها چیز زیادی نمی‌خواستند. فقط می‌گفتند آنچه ما می‌گوییم بنویسید، آنچه ما نمی‌خواهیم بنویسید، بوی آن طوری که ما می‌پسندیم بنویسید. اما این منطق ساده به گوش هیئات تحریریه نرسید تا چار بعد از زبان خوش توبت خسونت رسید. اما این روز هم چارپزانه و ارتجاعی نبود. فقط مرحله دوم امر معروف بود که هر مسلمانی باید آن را بپذیرد. هم در مورد دیگران و هم در مورد خودش. خسونت ملایم بزودی جای خود را به خسونت شدید داد. شاعر معروف شامی دارد که ترجمه‌اش به فارسی می‌شود:

فحش و کتک هر دو دستان قدیمند
بر اثر فحش نسوبت کتک آید.
نشان را بپروان کردند، بقیه دست به اعتصاب زدند. اما باز هم مسئله حل نشد. کله‌پوکها چاق و پنجه بکس را هم خوردند و حاضر به ترک روش ضد انقلابی خود نشدند. ناچار راه حل نجاتی بصورت مجزیه‌ای از استین برروآزای طی و غیر وابسته در آمد. رئیس سندیگای تولید کنندگان کمپوت موزه قدم به میدان گذاشت و بانکا به تجزیه‌های عمیق صغی و دوستی و ارتباط گذشته خود با بعضی از مدیران روزنامه‌ها، کل موسسه روزنامه را به مسئولی نامطمین و طی چکی که شمارش بیکی بادم رفته، از فروشندگان نامرئی خریداری کرد (برای اینهاست که می‌گویم مجزیه‌ست). از این جور مجزیه‌ها در آن دستان کبریتون خانه‌هاشان را تا آخر می‌خورند و بخوابند و دعاگوی دولت ابد مدت انقلاب باشند. بعد دست به یک مجزیه دیگر زد. وردی خواند دور خود فوت کرد، دوستانا چرخ زد و ناگهان یک هیئات تحریریه جدید و قوی و مومن به انقلاب از استینش در آورد. الحق والانصاف

همه‌شان گذشته از یکی یک قیبه ریش و یک نسیم شاه مقصود، دلایلی بر آن شور و اشتیاق خدمت به انقلاب داشتند. جوان و تازه نفس هم بودند، همه این محسبات در آنها بود ولی در عورت ریش کوچکی هم داشتند که اهمیت زیادی نداشت. کار روزنامه‌نگاری بلد نبودند کالبه لگلاهای نرسیده کوتاه مدت برایشان گذشتند. اما قبل از اینکه دوره آن لگلا تمام شود و کوله‌ها تمامه های مربوطه را از دست افندی عبدالصالح دریافت کنند، نخستینا کشیدند و فداکارانه ای محسباتی در راه حرفه قدسی خود انجام دادند که با محسبات

زبان در تاریخ مطبوعات ماندنی خواهد شد. مثلا "یکی شان نظیر محسن، جوانی بود که از وقتی توانست روزنامه بخواند ششتری پروپاقرص صحیح‌الحوادث توده‌ها اخبار قتل و جنایت و سرقت را یادقت از برمی‌گرد و به همین جهت هم وقتی وارد هیئات تحریریه روزنامه الزفران شد، بلافاصله روی تجربیات درخشانی او را به سمت دبیر حوادث انتخاب کردند. نظیر محسن چون اطمینان داشت که محسبه حوادث بعد از صحنه آنگهی‌های رژیم کمرش اساسی هر روزنامه را تشکیل می‌دهد، تصمیم گرفت تا وقتی خبرنگاران زیر دستش در کار خود برزیده نشده‌اند، خودش جمع آوری اخبار را برعهده بگیرد.

یک روز صبح با خبر شد که در یکی از خانه‌های شمال شهر جنایت فجیعی رخ داده، بلافاصله دوروبر هیئت را به گردنش انداخت و عازم محل شد. به آن خانه شوم که رسید بهیچ گفتند که راه جنایت ناپوشی بوده، این است که ماموران کمیته انقلاب وارد عمل نشده‌اند. باید قبول کرد که نظیر محسن شجاعت انقلابی فوق‌العاده‌ای از خود نشان داد که به دیدن جسد تکه پاره آن زن بدبخت غش و ضعف نکرد. پس آن همه سال اخبار جنایتی خواندن به چه درد می‌خورد؟ قاتل بپرجم هر کس از بدن قربانی خود را جایی انداخته بود، دست چپش در سالن پذیرایی پشت کاناپه افتاده بود، پای راستش توی حمام بود، دست راستش توی بیخال در قسمت فریزر قرار داشت و سینه و شکم و پای چپش هم سر پشت بام اما هر چه دنبال سر مقوله کشیدند پیدا نکردند. البته معمای پلیسی عجیبی بود که نه تنها رئیس و ماموران کمیته، بلکه نظیر محسن با تجربه هم موفق به حل آن نشد. مادر عوض شوم روزنامه نگاری به کمک آمد و به رئیس کمیته پیشنهاد کرد در قسمت آنگهی‌های گذشته - پیداشده، یک آنگهی فقدان سر چاپ کنند. این کار همیشه تأثیرات مفیدی داشته است.

رئیس کمیته فوق‌العاده این فکر را پسندید و آنگهی مطبوعی به روزنامه الزفران داد. افندی عبدالصالح در قبال این هوشیاری حرفه‌ای و وجدان شغلی، نظیر محسن را تشویق کرد و بخاطر جلب آنگهی تجارنی، بورسانتاری هم به او داد. البته روزنامه‌ها بعد کمیته کسی نفهیدند چرا صاحب سر مراجعه نکرد. شاید موفق نشده بود روزنامه را بخواند.

تلاش‌های صادقانه و شور و اشتیاق حرفه‌ای نظیر محسن به اینجا ختم نشد. آن زمان دادگاه انقلاب، به چارگام ضد انقلابیون و وابستگان رژیم با سرعت و قاطعیت رسیدگی می‌کرد و روز عده‌ای جلوگیری از اعدام می‌رفتند. سرعت اعدام‌ها تسخیر و همچنان مردم را برانگیخته بود، همه می‌خواستند درباره گونگی اعدام‌ها اطلاعات کافی بدست آورند اما متأسفانه همین سرعت و خصوص مخفی کاری دادگاه‌ها، مانع از این می‌شد که نظیر محسن بتواند زیرپا چاهی در این باره تهیه کند. هر کاری هم کرد بلکه نتواند خودش را به پشت دیوارهای بلند زندان برساند مکن بند. اما ناگهان باد به گوش رساند که عبدالله، رفیق حرفه‌ای او در روزنامه، موفق شده کتک عجبی بزند و در یکی از مراسم اعدام حضور پیدا کند. چطور؟ اینطور که با یکی از افراد جوخه اعدام کنار آمده و قرار است لباس او را بپوشد و تنگ دست بگیرد.

و به این ترتیب نه تنها از نزدیک ترین فاصله مراسم اعدام و احوالات سیکومان و آخرین سخنان و وصیتنامه آنان و غیره رانی دید و می‌شنید، بلکه خودش هم در اعدام نقش مهمی بازی می‌کرد. نظیر محسن از تصور اینکه عبدالله چه ریزش پریشان و که نظری خواهد نوشت، علمیرغم تألیف دینی سخت حسودیتش نبود با آشنایان و اسطفا می‌داشت، دوست عبدالله بلند شد. دست‌ها را از آشنایان و اسطفا می‌داشت، دوست عبدالله بلند شد. نظیر محسن شانه به پهنای وارد زندان شد و لباس یکی از زندانیان محکوم به اعدام را پوشید و او را به جای خود بیرون فرستاد آن شب شور و نشاط زندانی محکوم با اعدام همزندان و زندانیان را به حیرت آورده بود. تا صبحگفت و خندید و در دلش قدم آن کرد و طرح ریزش تاریخی خود را ریخت. گزارش مطبوعی به لحاظ یک اعدام، از زبان محکوم به اعدام:

صبح علی الطلوع نظیر محسن به دست همکارش عبدالله کشید. البته هنوز صلاحی نگار ما، حتی افندی عبدالصالح برای آنکاسم او را جو شهدا وارد کند به جایی نرسیده، اما در عوض برادر کوچکترش گاو هم علاقه مند صفحه حوادث بود دبیری صفحه حوادث را بر عهده گرفته است.

فلسفی دارم یا دید

شیخ فلسفی هونیکه در بحبویه کردتای محمد دماغ پالانی زاده در مناروسا جد - بخصوص سجد شاه - فریاد می‌زد: آهای نفس کش! بورچگان و زنبوران شاه داشته‌باشند، اونوقت ما شاه نداشته‌باشم! آتشبار سخنرانیهای خودفرمان حمله و تخریب و آشوبی - دوباره - به کتابفروشیهای خرچ‌باد، سپاهند و برورچدر را به فالانزها، پادوهای ارتجاع و کمدلیسان فاشیسم، صادر نمودند. بعد از سخنرانی این‌ها داشتند واقعا - شبیر - در خرچ‌باد چندین نفرات و پارتی‌ها سخنرانی ایشان در میان خوروطه‌پله و مکتبی و تئراناری شد و پسته‌های سرکنگتار فوشیسم باهاش رسد! گویا ایشان به سخنرانیهای دیگر هم - به هم مضمون - شتریهات خواهند برد و طبق برنامه تنظیمی در راه "چطور می‌شود محبطرا چاق‌چاق نمود؟" و همچنین "کاربرد چاقه سازمان سیا در پیشبرد ایدئولوژی راستیا" چاق‌چاق می‌خواهند فرمود. از پیشگاه فاسم الحبارین سلطنت داریم کاین ببری را آخر می‌نمایند کتکند و در امور تفرقه و سخنرانیهای آنجاستی، توفیق بی بدل باستان عنایت فرماید. ع - م - ن - فرزند



یادیاران مشروطه

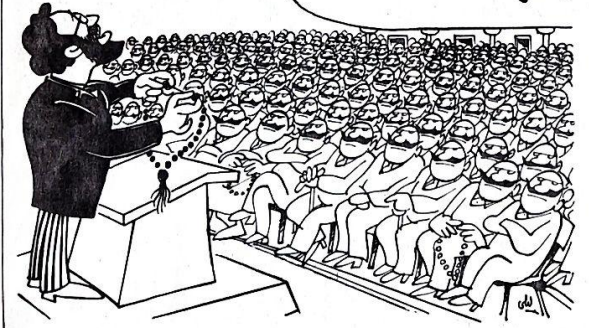
ساد یاران راه مشروطه
هوشیاران راه مشروطه
یاد سترخان و باقرخان
یاد سترخان و باقرخان
حیدر عیو اعلی و خواجهانی
جان شاران راه مشروطه
میر هاشم، خولی، علی، حبیبو
نام‌آبادان راه مشروطه
پطرس و هم یگانی و یغبرم
هفط‌آبادان راه مشروطه
یاد تبریز و ماکسو و زجان
پیش‌آبادان راه مشروطه
یاد آنان که سرنگون کردند
شورساران راه مشروطه
ز افتخارات نسل ما باشد
نام یاران دارم
یاد این انقلاب جمهوری
درره خلق ما، بنا و تجوری
اسیر

سنگ بردوات بزن

ولی به فعل بکنها به خرم چا تا بزن
صبر حق من واجب الزکات بزن
در دهان مخالف گل ملات بزن
هزار طشه بیجا به شکلات بزن
بروقلم شکن و سنگ بردوات بزن
برای می هیزان مهر برورات بزن
بصاحب قلم و روزنامه‌جات بزن
برای اینک تری بکندم بنفع کسی
زادهای، این قطب‌زادگی " شعراست
سرتو این کلکارا و امه سیات بزن

درخواست
ما یسکاران ساکن تهران خواستاریم
که کلیه "اموال" دارایی "های ما هم
ملی اعلام کرد تا بد فرجی شد و دولت
برداشت کلیه بدهی‌های ما را هم به
بانکی قبول کرده و ما را عمری دعا-
گوی خوش سازد. " میو

سابقه

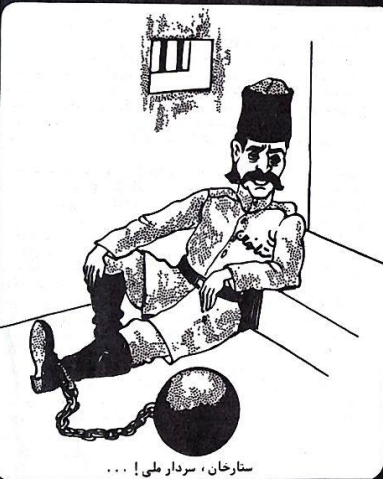


ما برای خوانندگان عزیز آنگه در فکر سابقه هم بوده‌ام و مقداری فکر و طرح بدین منظور تهیه کرده‌ام که چنانچه عمری باقی بود و از دست چاق‌آبادان و آتش‌اندازان و بمب بدستان وطن‌نویسان انقلابی سالم در رفتم بتدریج مرغه خواهیم کرد. "سنا" برای اینکه مسابقات ما را از هر نظر جدی تلقی کنند برای ۳ نفر برندگان اول، دوم و سوم آن جوایز در نظر گرفته‌ام که بعداً ترتیب تقدیم آن را در روزنامه باطلاعاتن خواهیم رساند.
اما اولین مسابقه ما:
کلیشه‌بالا سمنه‌ای است از جمله معروف وزارت امور خارجه که چندی پیش به دعوت وزیر با تدبیر آن وزارت خانه تشکیل گردید که طی آن خطوط اساسی سیاست خارجی دولت بوقت تشریح گردید بطوریکه ملاحظه می‌کنید نمایندگان اجزای و جمیتهای مختلف سبیل تا سبیل نشسته‌اند و با سیر و موعظه تمام چشم به آقای وزیر خارجه دوخته‌اند که با دقت تمام مشغول صمیم موعظه جهانی ما و سیاست خارجی دولت هستند و با زبانه‌های طلا در دهنش نمایندگان دو گروه را با این حلسره‌ها ندادند. این دو گروه عبارت بودند از روزنامه‌نگاران و زنان که آقای وزیر دستور داده بودند از ورود نمایندگان آنان اکیدا " جلوگیری کنند.
الحق در این مورد ما مورین این وزارت خانه سنگ تمام گذاشتند و چند نفری را هم که گویا توانسته بودند با لباس میدل و تشریح قیافه از سلسله به ماورین بگیرند و خودشان را به تالار رسانند گفتند و با پس گردنی بیرون انداختند... ولی از آنجا که هیچ نماینده‌ای از دست این دو گروه آب خوش از گلویش باصین نمی‌رود زن روزنامه‌نگاری به نمایندگی از طرف زنان و روزنامه‌نگاران توانسته بود در آن جلسه شرکت کند و بهر ترتیب حضور خود را بان جمع تحویل کند.
از شما خواننده عزیز میخواهم که آن زن را در بین این انبوه مردان سبیل از بناگوش در رفته پیدا کنید و به آساد آنگه حرفی نمانید و جایزه آنرا از دستش دریافت کنید.
بادان نرود که حرفی پاکت جواب‌های خود بنویسید "مربوطه به سابقه شماره مخصوص انقلاب مشروطیت"

گنجینه طنز و تندی



این مرحوم دهخدا، اعدام باید گردد، روزنامه بنی صدر، ایجاد باید گردد



ستارخان، سردار ملی! ...



این بفرم ارمنی، سلمان باید گردد! ...



که عادت نداریم .
 دوناگل اطلسی بچ کوتریم نجوا
 کردند :

— هیچ معلومه اینجا چه خیرنده ؟
 — منگ سردنیمارم ، اینها چرا هم
 چین میکنن ؟
 — بد جوری تویتون بره .
 فارج داد کشید :
 — تا شما دوناگراما چرا بچ میکنن ؟
 — اگه حرفی دارین بیان جلو ما هم
 بحث نکنیم .
 یکی از اطلسیها گفت :
 — برای چی دیکه بحث نکنیم ؟
 فارج گفت : برای اینکه معلوم بشه حق
 یا ماست یا با شما .
 اطلسی گفت : اودیم و معلوم شد ، خوب
 که چی ؟
 فارج گفت : اگه حق با ما بود شما دیکه
 چج بچ کردن نداشتید ، اگر حق با
 شما بود بازم میبستم بحث میکنم .
 اطلسی که کلافه شد مود گفت :
 — میدونی چهره فوج ، تو سرت توی
 کار خودت باشه ، ما هم سرتون تو
 کار خودمون .
 — یعنی هر غلطی دلت خواست
 بکنی ؟
 اطلسیها سیم نگاه نگاه کردند و نا
 آمدند جواب بدهند ، فارج دادرد :
 — کومونستها ! مارکسچیست !
 سوسیالیستها ! بالاله برین کم شن .
 گل محمدی گفت :
 — بله ، برین کم شن .
 کاکتوس گفت : دیکم این طرفیسا
 نیستون .
 گل آفتابگردان گفت :
 — من نمیفهم اینهمه دعوا مراهمه
 برای چه ؟
 فارج گفت : بفرما ! ازتر کونسته راحت
 شده گیر این ایورتونسته افتادی !
 آفتابگردان پرسید : به کی میگی ایور
 تونست ؟
 فارج گفت : به سرگاره که صبح چشتم به
 ترفه شب چشتم به غریبه .
 — خوب ، باشه .
 — باشه ؟ همین شما این الوفتیسا
 هستین که نمیدارین هینکی نیوی
 این باغچه آب خوش بخوره ، زود
 گورت رو کم کن بستن .
 گل محمدی گفت : بله ، گورت رو کم کن .
 کاکتوس گفت : بزین بچاک که اون رو
 بکم داره مباد بالا .
 گل شاه پسند که دید جنگ بدجوری
 داره مملووسه می شود ، برای اینکه
 سانسجگری کرده باشه گفت :
 فارج با عصیانیت فریاد کشید :
 — تو دیکه حقون بگر .
 — نامیستند پرسید : من دیکه چرا ؟
 فارج گفت : سلطنت طلب ! پس بونده
 رژیم ! وابسته دربار !
 گل محمدی گفت : بله ، دیکه حقون
 بگر .
 کاکتوس گفت : حقون !
 گل کاغذی که تا آتیومع شاهد و ناظر

طرفیای عمر بود ، باغچه را تازه
 آب داده بودند و در گوشه باغچه دو
 تا گل اطلسی با هم گل میگفتند و گل
 میشدند .
 — ببینم خیره ای تازه روشندی ؟
 — نه ، دکوم خیر ؟
 — میخوان به گل محمدی بیان اینجا
 بکارن .
 — گل محمدی ؟ چه موری هست ؟
 — منم تا حالا ندیدم ، فقط شنیدم
 هرچی گلهاش خوشگلک تنهاسم
 بیوم اندازه بزرگ و تیزه .
 چسب دیواری که حرفهاش ترا شنیده
 بود از آن بالا دادرد :
 — اوناهاش ، دارن مارتش . . . عجیب
 شاخ و برگی هم داره !
 باغیان گل محمدی را آورد ، نزدیک
 کاکتوس بزرگی که آنجا بود باغچه را
 کند ، آنرا کاکت ، پاش را آب دادو
 رفت .
 گل محمدی کم کم ریشه گرفت ،
 بویش دریاغچه پیچید و گل بوئی
 بهعنوان خیر ماند ، گفت :
 — ورود شما را به باغچه ، محقرمان
 از طرف تمام گلهای حاضر خوش آمد
 میگویم .
 باد طایمی وزید و گل محمدی سا
 تکان دادن شاخ و برگهاش شکر کرد .
 کاکتوس گفت : بنده هم در
 خدمتگزاری حاضرم .
 گل آفتابگردان همانطور که رویه
 غورخید و پشت به گل محمدی داشت
 گفت :
 — بنده هم تعظیم عرض میکنم قربان .
 گل کاغذی به گل آفتابگردان گفت :
 — الا ، روت رو برگردون ببین
 طرف کی مست چی هست ، بعد تعلق
 بگر .
 گل بوئی گفت :
 — شما بزرگترین و خوش بوترین
 گلی هستین که من در تمام عمرم
 دیدم .
 گل محمدی گفت : عارفات رو بذاریم
 کنار ، اصل اینکه همه ما گل هستیم ،
 حالا یکی سفیده یکی زرده یکی سرخ
 قارچی که تازه همان روز از زمین
 روئیده بود گفت :
 — به به ، حظ کردم از این کلام .
 اینو میکنی گل فیمنده ، از این کلام
 چسب دیواری با اعتراض گفت :
 — این بچی رویایه ! هنوز ازگرد راه
 نرسیده ، راهتر یادگرفته ،
 فارج گفت : لطف ! شما خفه شن .
 گل محمدی هم گفت : بله ، شاخه شن ،
 چسب دیواری پرسید :
 — نفیمندم ، چرا ؟
 فارج گفت : روزی نیست که شماروی به
 محل تازه جنگ نیندازین و او تو مال
 خود نکشن ، سربوئی هم نذارین .
 چسب دیواری گفت :
 — پس میفرمائید بنده زمین خوارم
 فارج گفت : خیر ، میفرمائیم شما
 امیرالیست هستین و لطف ! دیکه خفه
 شن .
 گل محمدی گفت : بله ، خفه شن .
 کاکتوس گفت : وقتی میکن خفه یعنی
 خفه
 گل داودی که دید بین رفاسخت دارد
 شکر آب می شود ، خواست سرونه فضا
 راهم باورد همه که آمد برونند سر
 آواز با عصیانیت گفت :
 — اگه منمک اون دهن کشاد تو بیند ،
 ما اینجا مطرح نمخوایم .
 گل محمدی هم گفت : بله ، اون دهن
 کشاد تو بیند .
 کاکتوس هم گفت : شنیدی که چی گفتی ؟
 گل داودی گفت : این چه حرفسه
 داداش ! اینها عادت دارن که من
 براتون بخونم .
 فارج گفت : اونها عادت دارن ، ما

پایه نهم خبر فرهنگی

مطوریکه روزنامه‌ها خبر می‌دهند، گویا وزارت آموزش و پرورش، بخشید پروش بار دیگر مدارس ملی (بخوانید مدارس عمومی) را احیا کرده و طی بخشنامه‌ای دستور داده است، که فعلاً این مدارس با شهرهای معادل ده هزار ربال به ثبت نام متقاضیان بپردازند، تا بعداً مبلغ کامل شهریه آنها تعیین گردد و معلمان به‌شکام نیز (بدون اجازه وزارت متبوع) طی اعلامیه‌ای با حیا این مدارس متراعی کرده و عمل وزارت آموزش و پرورش را معایر با اهداف انقلاب ملت ایران دانستند.

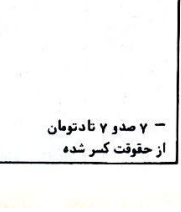
اینک اینجا بنوعان یک‌مطلب دفاع خود را از این عمل خردسازانه وزارت متبوع شرح زیر باطلاع عموم برساند تا اولاً پاسخی دندان‌شکن به معلمان به‌شکام باشد و ثانیاً سایر معلمان نیز حد خود را بدانند و قبول آبی نخست‌وزیر باشد، از این اظهار نظر کند.

۱- احیای مدارس ملی در هر حال اولاً پاسخی است به ندای این دستاورد معلمان آذربایجان و سرما به دار بزرگ، که تا فقه حد یافته بوده و مدارس دولتی - ملت عدم ساختن مناسب و همچنین عدم امکانات آموزشی - محلی و پیشین جهت تحصیل بچه‌ها این‌ها نتواند باشد و در صورت نبودن مدارس مجیز و آبرومند، اینها مجبور خواهند بود که فرزندان نازنین خود را بکشورهای خارج اعزام دارند و بدین ترتیب علاوه بر مخارج سنگینی که با آنها تحمل می‌شود، دوری فرزندان دلبند نیز مزید بر علت خواهد بود و وزارت متبوع نتواند شاهد چنین فاجعه‌ناگوار باشد و بی‌تفاوت بر اشتغال فرقی این هموطنان گرامی نظر نماید! مطابقاً با اینکه چه سا برخی از مقامات بلندپایه این وزارتخانه متکبران خود جزو طبقات فوق‌الذکر باشند در اینمورد چگونه جاقوی می‌تواند دست خود را ببرد؟!؟

۲- در مدارس دولتی غالباً بچه‌های فقیر و چنگکن از قبیل فرزندان حالان عملجات... تحصیل اشتغال دارند و اگر هم مدارس ملی به دولتی تبدیل شود، آنگاه این بچه‌ها به مدارس ملی دولتی شده، راه خواهند یافت و در نتیجه بچه‌های بی‌ترتیب طبقات فقیر با فرزندان اصیل و صاحب طبقات ثروتمند چه‌سایه‌بوی‌ت‌ت فقر در اختلافات تنگ اختیار سرت‌ت‌تند و این برخلاف مصلحت است زیرا سعدی علیه‌الرحمه می‌فرماید: هم‌شمن تو از تو به باید تا ترا مغلوب دین بی‌غزاید.

۳- در نظر گرفتن اینکه صاحبان مدارس ملی (بخوانید شخصی از) - محروم‌ترین و مستضعف‌ترین اقشار فرهنگی می‌باشند و با آنکه از محل دریافت شهریه‌های کلان کاسبان رفیع برافراشته‌اند و همچنین با عرصه خدمت‌ناچیز مبالغه‌گفت‌بچه‌زندان - لیکن چون اولاً حیب این مستضعفین اشتباهی ندارد و ثانیاً مخارج زندگی شخصی آنها بی‌نیابت سنگین است و بصدای "هرگ باشین برهین بیشتر" این هموطنان عزیز نیز برای زن و فرزند و آسیر و روانده... مستضعف می‌باشند، لذا بر ذمه وزارت متبوع است که روال گذشته را احیا کند، تا مخارج سنگین آنان تا حدودی جبران گردد، علاوه بر این احیای مدارس ملی حسن دیگری

مرد پروزی



شعر سرگشاده به نخست‌وزیر

سلام ای جناب سازگان
ارستاده عزیز سازگان
خوابتی دارد از تو این چی لاس
لطف فرمائی و بجان بکنی
که در این ملکیت جمنی گذرد؟
صمت میدهم بجه آزادی
به بیانیسه حقوق بشر
لطفی ای گوش کن عرض حقیر
این چه وضعی است ای نخست‌وزیر؟
ملکیت غرق در تباهی شد
هر کسی هر کسی شده بجان ثنا
شهر هرت است و شهر هر دمیل
همه از کار ملکیت عسافل
هرکس از گوشای دهد فرمان
اطلاعه‌های رنگا رنگ
این کند حکم که بگیر و ببنند
همه در وحشت و عذاب الیم
دور دور چساق و زور و فشار
از ادارات کاسبکاری است
هر که ز ۳ بدوش خود دارد
راستی ای ریاست‌وزرا
این اول شگه‌های منتظری
بچه تخص غیر ایرانی
جمنی‌سازند بازی و بگیر و ببنند
بچه تمبیر می‌کنی جانم
"جرمان" کیمت ای جناب وزیر
هرکجا با جرمان "جان برار"
با "امل" این بریان چاره بود؟
اون یکی در مقام حاکم شروع
می‌فرمودند خلیج فارس بخت
آن دگر در مقام رادبوسی
هر دروغی دهد بخورد عموم
او گمان برده، خلق متراوت
این بدستش جاق تکبیر است
جای حرف حساب چوب و چماق
جمله می‌آورند با تکبیر!
"بوی‌بین‌چنگ‌دوبدان‌چنگال"
آن گروه مهاجم دیگر
آورد بر کن‌شخانه هجوم
هر کتابی که دانش آموز
حله ور همچو لنگر چنگیز
در کجا؟ در میان دانشگاه
راه بر روی خلق می‌بندند
گیمت مسئول جان این مردم
گر تحسن کنند بی‌دینند
خبر روزنامه نگار و اهمل ظم
جان فدا کرده چون فدائی خلق
که تو جاسوسی و خبرچینی
رهبر اعتصاب نفت جنوب
که بله ضدانقلاب توتوسی
میروا مهدی، جناب بازگان
جان من ضد انقلاب کیسه؟
آن که "راز خلق کرد ادا
نه کیسه ز تو حصاب برد
نه زبیری دهد برفت تو سود
هر کسی هر چه خواست می‌گوید
شیخ، گردیده حجت الاسلام
هر کجا آت‌ت‌ت‌ت او فراتش
این سبنا گ که پیشش!
خبر رازی دهر و غزالی است
خبر روزنامه‌ها خوانندی؟
خبر از کار ملکیت، داری؟
خبر ایست ای جناب وزیر
دسته دسته گروه کارگران
منحصن همه ز بی‌کفاری
کار خواهند چونکه کارگرد
خبر تازه عبرت انگیز است
از کجا؟ باز تو ای دانشگاه
از کجا؟ از ارتجاع و جوجه فاشیست
هر کجا دانش است و دانشجوست
للمعجب روح انقلاب چه شد؟
کیا می‌شودیم جمنی وزیر؟
خبر دیگر آنکه شد تعقل
سازگان ارامنه، آزارات
که شاهست کار تا مشروع
رسم و آئین ارمسی دانی؟
بسر و دختران ارمینگان
از همان کودکی و از آغاز
با همنند و مهاجرت دارند
این اقلیتی که ایرانی است
توی گرمای عطش میهات ا
عذر می‌خواهم ای جناب وزیر
من کفتم هنوز یک ز هزار
با چنین بلشسو و با این ریش
"من ندیدم سلامتی ز خسان"

پیام فتوای الهی به تریه کی

بدینوسیله اعلام می‌داریم که تنها صورتی حاضر به ترک محاصمه هستم که املاک ما را هم به سبک بانکهای ایران ملی کنید! در غیر اینصورت نبرد برای نجات اسلام ادامه خواهد یافت!
"مم - دال"



۷ صد و ۷ تا دوام از حقوت کرد شده

آهنگر بلخ و مسگر شوستر

از: پیول

بردها و اول:

کته کرد در بلخ آهنگری... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در...

مشاهداتشان را بیان کنند... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در...

قصه نیم درصدیا... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در...

علاوه بر این دوازده مورد... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در...

برده دوم... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در...

برده اول... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در...

برده سوم... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در...

بت های تازه

چون بازار بت پرستی دوباره دارد... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در... (صحنه) دادگاه بلخ آهنگر در...



«دوست شکنجه گر غرب» در خدمت انقلاب!

گفت: این زلفه‌ها که در دوران انقلاب روزنامه "رویداد" برای من و شما منتشر میکنند همان زلفه‌هاست؟
گفت: آره، مگه چی شده؟
گفت: ای بابا، این که چشم و چراغ ساواک در مطبوعات رسانخیز و منشی باشی تصور بختیار در ندوبان کتاب سیاه و "سر کونینیزم یا موراواک و سا درامور" دانشجوین خارجی بود و کتاب "ساواک یا دوست شکنجه گر غرب" که در روزنامه آبدگان هم به طور پاروسی چاپ شد، اقلاً سه چهار فصلش مربوط به شیربنگاریهای این باسا در شکارگردن و لوادان دانشجویان و ایرانیان شدتاه بود.
گفت: ای بابا، پس روزنامه "رویداد" باید روزنامه جالبی برای دوران انقلاب باشد!
گفت: آره، منم فکر میکنم گردانندگان انقلاب حتماً چیزهای "شعبی" در وجود این آقا و روزنامه‌اش دیده‌اند که به "موضع ایشان کاری ندارند و روی تخم چشم جمافداران جایش داده‌اند! گفت: و چه بسا که مثل آقای احسان برآبی، حق استادی و شاید هم حق نان و نمک به گردن بعضی از مقامات وارداتی داشته باشد! گفت انوهم بد گفتی!



شعبان بی‌بخ - بابا ایوالله داش طوماری، ما که لنگ انداختیم ...

کفت:
خبرداری صد اطلاعات ارتش یکی از پوستری تبلیغاتی تو عوض کرده؟
- خب که چی؟
- همین اولی نوشت "هیبی دیوار بوش داره، موش گوش داره" حالای توسته "هیبی! دیوار بوش داره موش ریش داره!"
- بنظر تانوان اساسی چطوریه؟
- مثل شتره، البته شتری که ناخ داشته باشه!
بی مزه

**طرفهای عصر بود و روح مصدق بعد از خواب خوش عصرانه، برای هواخوری و گشت و گذار از اطاش کل با برگهای گل باس و روی یک درخت بلند زیتون ساخته شده بود، بیرون آمد در اطراف شروع به قدم زدن کرد. همانطور که توی عالم خودش بود، ناگهان یکی از نگهبانهای بهشت سر راهش سبز شد و پرسید:
- بمینم آقای مصدق، پس کا شانی کوئ؟
- کا شانی؟ من خبرندارم، راستی از موقعیکه آمده‌م اینجا اصلاً "ندیدمش".
- باید بری هر جا هست بیداش کنی.
- انقدرهام دلم برات تنگ نشده
- برفع خودتونه... دستور جدید اومده که باشا با اینوشن باید ظاهر بشن با اصلاً "آفتابی نشین".**

بی صداقت

ای عوجان عمه و بابا! کتفهام برسر فرنگ هوار غمه‌داری و مریخی و گریانم می‌کنم گوش و می‌کشتم آهی! حجره زیر دست و پاش سود داشت اطوار و قهر، بسا و بسو خیر از واردات اسلحه‌ها خیر از جیبش بود و از اعدام مابقی بود مسخ آن سفاک توله و خواهبران و همسر او نقش اطوار و قهر برآب شده مثل دوران آن دینکوز است همه برنامه‌ها شلوغ و پلوع همه دیگر دروغگویی ملوس قضای گوید و چسند پرسند - "یا هراتس که پاش سم دارد" از فتنگی شود رخش چو گلاب! این چه طرز خیر؟ که قارقار است! هیس! ساکت! مگو! بواش! بنده! که مگو و میس، ای مورو! بغضتونه که از مد افتاده گم‌زده شود در این دنیا ام کلثوم صبح خواند و شام می‌ترکند، ما می‌فرانیم! جای اسلام، گرجه آن بالاس ای سرت خوب، خط و ربط توخوب از من و دانشت گنجام خلق از دست او رهیده شود صد هزاران هزار بهترتر

کفت:
شغلی کشد، برق دسد دریدن به که بوشند زان سوی را بند نیند آن سر کیسوی را گفت بسکی رند دلاگاه را
کس چوبی سرد بریشان ماد جله هشتن نه بوسته است بندی تن سلطه بگت است این چه تنگ خلقتی سی بود این چه سگ عقی سگ را بود همت مردان شکند خوارش صف روان علت بسمارش کاش ورا رود به درمان برند خلق زد بولگیش جسان برند حبیب



جدیدترین نطق تاجر باشی صدر اعظم

چند روزی است که جناب تاجری می‌گفته نطق نگاه می‌سازد و خورد از رادیو تلویزیون ایراد نفرمودند و موجبات خمار می‌فولاد سخنرانی خودشان را فراهم آوردند. خوشبختانه خبرگار نمود از موقف شده من نطقی را که ایشان فرار استظرف چند روزی از رادیو و تلویزیون ایراد کند، بدست ساووک که ما در این عینا "آن را برای شما نقل میکنم: سلام. بھبوطیان عزیزم، سلام به کارگران، کشاورزان، کارشدان دور پایه، کارمندان میان پایه و کارمندان عالی‌رتبه سلام به ساواک‌ها، صد اطلاعات‌ها، رژی‌ها، صد رژی‌ها، همه را اسم می‌رم که فردا کسی گلازه نکند. باری عرض از نطق‌اشمنه که بازم به یادش می‌آید کرد دل کنم و در ضمن یک مقداری هم به مخالفین بد و برآو. از دفعه پیش که خدمت شما بودم تا امروز باز هم مطالبی پیش اومده که بهتر دیدم اونها را با خود شما در میون بگذارم، با وجود اینکه پنج شش ماهی منمه که مادر خدمت شما بوده‌ام و باید تا حالا ما را خوب شناخته باشید، باز هم عده‌ای از ما توقع دارند که انقلابی کنیم. در حالیکه اونها از مسائل ما خبر ندارند. خدمت شما عرض کنم که من هفته گذشته بازدید داشتم از تشکلات چند سازمان دولتی منجمله ساواک، دیدم عجب تشکلاتی، عجب آدمی و دستگاهی، آدم حظ میکرد. دستگاههای شکنجه‌چیزه معطلی کردیم و شما نمی‌دونید چند سرامه ای ملت‌بالای همین تشکلهای شکنجه رفته، صحبت به شما می‌دهم و صابر نیست. خب حالا بنظر شما باید ما میگم همه‌ای سرامه‌ها هیچ، اینها روبریزیم تو دریا؟ والله ما که اهل دور ریختن سرامه بیت‌المال نیستیم بالاخره به دستگاههایی که خریده شده و پولش هم پیش‌پیش‌پیش شده دستگاه شکنجه هم که شصت‌هزار توی برزعه و باها تیزبینهای کشاورزها و رزخمرد، دستگاه شکنجه برای شکنجه ساختن. عجلشون بیشتر از من و امریکاشناسی که اینها رو ساخته‌ن حتماً میرسد که باهاش ا پولو هوا نکردن. برای استفاده از این دستگاهها هم که نیمه رفت و از طلاات تم منضم آورد. تا تو فیکه ما همین جا بازجویی منضم داریم که کلی خرج تعلیماتش شده و پول بالای سفر اسرائیل و امریکان داده شده مگه مرض داریم که از توش استفاده نکنیم و بداریم ماطل و باطلش بگردن؟ از اون گذشته خیلی فکر کردیم که برای این موضوع هم از امریکا منضم میاریم. ولی دیدیم که به زبون انگلیسی نیستیم

هم از امریکا منضم میاریم. ولی دیدیم که به زبون انگلیسی نیستیم

